

# مارکسیسم و داروینیسیم

## آنتون پانه کوک

برگردان: سهراب معینی  
ویراستار: هوشنگ تره گل

### بخش پایانی

#### اجتماع پذیری انسان

اولین ویژگی که در انسان می بینیم، آن است که موجودی اجتماعی است. البته در این مورد {اجتماعیت} انسان از حیوانات متفاوت نیست، زیرا در جهان حیوانی نیز گونه های زیادی وجود دارند که اجتماعی زندگی می کنند. اما انسان با بقیه حیواناتی که تاکنون در تئوری داروین مورد مطالعه قرار گرفته اند تفاوت دارد. انسان با حیواناتی که اجتماعاً زندگی نمی کنند و برای تامین معاش با یکدیگر مبارزه می کنند، تفاوت دارد. پس انسان را با جانوران شکارگر که جدا از هم زندگی می کنند نباید مقایسه کرد، بلکه این مقایسه باید بین انسان و جانورانی که زندگی اجتماعی دارند، انجام شود. اجتماع پذیری حیوانات، قدرتی است که تاکنون از آن سخن نگفته ایم. قدرتی که به کیفیات جدیدی در میان حیوانات منجر می شود.

اشتباه است که بقاء را به عنوان تنها نیرویی که به جهان ارگانیک شکل داده است، در نظر بگیریم. مبارزه برای بقاء، عمده ترین نیرویی است که باعث پیدایش گونه های جدید شده است، اما داروین خود کاملاً آگاه بود که نیروهای دیگری نیز در ایجاد اشکال، عادات و ویژگی های جهان حیوانات نقش داشته اند. داروین در «تبار انسان» (Descent of man) استادانه، انتخاب جنسی را مورد بررسی قرار داد و نشان داد که رقابت نرها برای تصاحب ماده، باعث ایجاد رنگ های شاد و زیبای متنوع پرندگان و پروانه و همین صداهای آهنگین پرندگان می شود. او در این کتاب فصلی را به زندگی اجتماعی اختصاص داد. تصاویر زیادی مربوط به این فصل را می توان در کتاب کرو پوتکین «کمک متقابل به عنوان عاملی در تکامل» پیدا کرد. بهترین نمونه های تاثیرات اجتماع پذیری در کتاب کائوتسکی تحت عنوان «اصول اخلاقی و مفهوم ماتریالیستی از تاریخ» عرضه شده اند.

زمانی که حیوانات به صورت گروهی یا گله ای زندگی می کنند، مبارزه برای بقاء را به طور مشترک علیه جهان خارج انجام می دهند؛ مبارزه برای بقا در میان این گروه ها پیوسته ادامه دارد. حیواناتی که به طور اجتماعی زندگی می کنند، دیگر علیه یکدیگر مبارزه نمی کنند که در آن ضعیف مجبور به نابودی است. این فرآیند درست برعکس عمل می کند. و ضعیف از همان امتیازاتی برخوردار خواهد بود که قوی، وقتی که برخی از حیوانات به خاطر قدرت بیشتر، شمش قوی تر یا داشتن تجربه در پیدا کردن بهترین علفزار و یا در دور کردن دشمن، از امتیاز بیشتری برخوردارند، این امتیاز تنها به آنان که سازگارترند محدود نمی شود، بلکه تمامی گروه را در بر می



گیرد. این ترکیب نیروهای پراکنده حیوانات در یک جمع واحد، به گروه نیرویی تازه و نیرومند از آنان که فردی زندگی می کنند، حتی قویترینشان می بخشد. به خاطر این نیروی متحد شده است که حیوانات بی دفاع علف خواری توانند حیوانات شکارچی را از خود دور کنند. تنها به واسطه این اتحاد است که برخی حیوانات قادرند از فرزندان کوچک خود حمایت کنند. امتیاز دوم اجتماع پذیری از این واقعیت ناشی می شود که زمانی که حیوانات به طور جمعی زندگی می کنند، امکان تقسیم کار به وجود می آید. چنین حیواناتی، دیده بان یا نگهبان هایی می گمارند که هدفشان تامین ایمنی همگان است و زمانی که بقیه گروه مشغول چرا هستند، خاطرشان جمع است که در صورت بروز خطر، دیده بانان گروه آنها را از خطر آگاه خواهند ساخت.

چنین اجتماعی از حیوانات به صورت یک واحد و یک ارگانیسیم مجزا در می آید. طبیعتاً رابطه آنها به نزدیکی رابطه سلول های بدن یک حیوان نیست، اما گروه به صورت یک بدن منسجم در می آید و قدرتی از آن ایجاد می شود که تک تک اعضای گروه از آن بهره مند می شوند.

این نیرو در محرک های اجتماعی وجود دارد، غریزه ای است که آنها را با همدیگر نگاه می دارد و باعث تداوم بقای گروه می شود. هر حیوان باید منافع کل گروه را بالاتر از منافع شخصی خود قرار دهد و همیشه بدون در نظر گرفتن خود، به طور غریزی، به نفع گروه عمل کند. به محض آن که حیوانات ضعیف علفخوار زمانی که مورد حمله حیوانات درنده قرار می گیرند تنها به فکر خلاص خودشان باشند، کل گله از بین خواهد رفت. تنها زمانی که انگیزه قوی حفظ خود

توسط انگیزه قوی تر اتحاد پس زده شود و هر حیوان زندگی خود را به خاطر گروه به خطر بیندازد، تنها در این زمان است که گله باقی می ماند و از امتیازات وابستگی گروهی بهره مند می شود. در این صورت، قربانی کردن خود، شجاعت، وقف، نظم و آگاهی سر بر می آورد و در غیاب آنها جامعه از بین می رود.

این غرایز، با وجودی که منشاءشان عادت و ضرورت است اما با مبارزه برای بقاء تقویت می شود. هنوز هم هر گله حیوانی به مبارزه رقابتی در مقابل حیوان مشابه از گله دیگر ادامه می دهد؛ آنهاکه در مقابل دشمن توان ایستادگی بیشتری را دارند باقی می مانند و آنان که در این مورد ضعیف اند، از بین می روند. آن گروهی که در آن غریزه اجتماعی تکامل بیشتری یافته است، توانایی حفظ قلمرو خود را دارد، و آن که غریزه اجتماعی اش اندک است، یا توسط دشمنان اش از بین برده می شود و یا در پیدا کردن چراگاه مناسب دچار مشکل می شود. بدین گونه، این غرایز اجتماعی به صورت عوامل مهم و تعیین کننده ای در می آیند که بقاء را در مبارزه برای بقاء تضمین می کند. به همین خاطر است که غرایز اجتماعی به صورت عوامل تعیین کننده در این مبارزه درآمدند.

این روابط، پرتو کاملاً جدیدی بر نظرات داروینی های بورژوازی می افکند. آنها ادعا می کنند که نابودی ضعیف، طبیعی است و برای جلوگیری از تباهی نژاد ضروری است و حمایتی که از ضعیف می شود باعث تباهی نژاد می شود. اما اکنون چه می بینیم؟ در خود طبیعت و در جهان حیوانات نیز، می بینیم که چگونه ضعیف مورد حمایت قرار می گیرد و آنها نه با توانایی های فردی خود بلکه با حمایت جمعی باقی می مانند و به خاطر ضعف های مشخص شان نابود نمی شوند. این رابطه باعث ضعف گروه نمی شود، بلکه به آن قدرت جدیدی می دهد. گروه حیوانی که در آن کمک متقابل تکامل بیشتری یافته است برای حفظ خود با محیط سازگارتر می شود. بنابراین، آنچه که در آن تصور تنگ نظرانه به عنوان علت ضعف تلقی می شد، درست عکس خود عمل می کند و به صورت علت قدرت نمایان می شود.

حیواناتی که به صورت اجتماعی زندگی می کنند در موقعیتی هستند که به راحتی می توانند آنان را که زندگی فردی دارند، شکست دهند. این به اصطلاح عامل خرابی و تباهی نژادی، به صورت عامل پیروزی درمی آید و در عمل به آن نژاد مهارت و توان بیشتری می دهد.

در این جاست که به کامل ترین شکلی می توانیم ادعاها و مباحث سطحی، بی مایه و غیرعلمی داروینی های بورژوازی را مشاهده کنیم. آنها قوانین طبیعی و درکی که از طبیعت دارند را از بخشی از جهان حیوانی اخذ کرده اند که کمترین شباهت را به انسان دارد، و آن حیواناتی که عملاً در شرایط نسبتاً مشابهی با انسان زندگی می کنند، نادیده انگاشته اند. دلیل این امر را می توان در خود شرایط زندگی بورژوازی دید. آنها خود به طبقه ای تعلق دارند که هر یک علیه دیگری به رقابت بر می خیزند. بنابراین، آنها در میان حیوانات نیز تنها همان شیوه تلاش برای بقا را می بینند. به همین دلیل است که اشکالی از مبارزه را که دارای بیشترین اهمیت برای انسان هستند، نادیده می انگارند.

داروینی های بورژوازی آگاهند که انسان تنها توسط حب نفس شخصی و بدون در نظر گرفتن اطرافیانش زندگی نمی کند. دانشمندان بورژوا

بارها گفته اند که هر انسان دو حس دارد: خودخواهانه یا حب نفس و نودوستانه یا عشق به دیگری. اما از آنجا که آنها چیزی در مورد منشاء اجتماعی این عشق به دیگری را نمی دانند، نمی توانند محدودیت ها و شرایط آن را درک کنند. عشق به دیگری در بیان آنها به صورت ایده ای کاملاً مبهم و ناروشن درمی آید که نمی دانند چگونه باید به کار برده شود.

هر آنچه که در مورد حیواناتی که اجتماعی زندگی می کنند، کاربرد دارد، در مورد انسان نیز قابلیت کاربرد را دارد. اجداد میمون شکل و انسان اولیه ای که از آن تکامل یافته اند، همگی حیواناتی بی دفاع و ضعیف بودند که نظیر میمون های کنونی به صورت قبیله ای زندگی می کردند. از اینجاست که انگیزه ها و غرایز اجتماعی پدیدار می شوند و بعدها در اثر تکامل، به احساسات اخلاقی تحول می یابند. عادات و اخلاقیات ما چیزی نیستند جز احساسات اجتماعی ما و احساساتی که در میان حیوانات بیشتر می بینیم، برای همه شناخته شده است. حتی داروین در مورد «عادات حیواناتی که ما آن را در میان انسان ها، اخلاقیات می نامیم»، سخن گفت. تفاوت تنها در میزان آگاهی است. به محض آن که این احساسات اجتماعی برای انسان ها شناخته شدند، خصلت احساسات اخلاقی را پیدا کردند. در اینجا می بینیم که مفهوم اخلاقی (که نویسندگان بورژوازی به عنوان تمایز عمده بین انسان ها و حیوانات از آن نام می برند)، فقط در میان انسان ها وجود ندارد، بلکه محصول مستقیم شرایطی است که در جهان حیوانی وجود دارد.

درست در ماهیت منشا این احساسات اخلاقی است که از گروه اجتماعی حیوانی یا انسانی که به آن تعلق دارند پیش تر نمی روند. این احساسات در خدمت هدف عملی حفظ گروه است و فراتر از آن هیچ استفاده ای ندارد. در جهان حیوانی، درجه و ماهیت گروه اجتماعی با شرایط زندگی تعیین می شود و بنابراین گروه تقریباً دست نخورده باقی می ماند، اما در میان انسان ها، گروه ها و این واحدهای اجتماعی، براساس تکامل اقتصادی دائماً در حال تغییراند. و این امر غرایز اجتماعی را نیز تغییر می دهد.

گروه های اولیه (منشا انسان هایی که به صورت وحشی زندگی می کردند) از لحاظ گروهی بسیار قویتر از حیوانات گروهی بودند، روابط خانوادگی در زبان مشترک، این اتحاد را قوی تر کرد. هر فرد از حمایت کل قبیله برخوردار بود. در چنین شرایطی، انگیزه های اجتماعی، احساسات اخلاقی و تابعیت فرد از کل به بالاترین حد تکامل خود رسید. با تکامل بیشتر جامعه، قبایل از بین رفته و جای خود را به اتحادهای جدید یعنی شهرها دادند.

اشکال جدید اجتماعی، جای اشکال قدیم تر را گرفته و اعضای این گروه ها، مبارزه برای بقاء علیه دیگر گروه ها را ادامه دادند. به نسبت تکامل اقتصادی، این اجتماعات بزرگ تر شدند و مبارزه آنها علیه یکدیگر کاهش یافت و احساسات اخلاقی گسترش یافتند. در پایان دوران باستان می بینیم که تمامی انسان ها یک واحد را تشکیل دادند (امپراطوری رم) و در آن زمان این تئوری (که احساسات اخلاقی تاثیر خود را بر تقریباً تمامی مردمان باقی می گذرد) به این قاعده اخلاقی ختم شد که تمامی انسان ها با هم برادرند.

وقتی که زمانه خود را نظر بگیریم، می بینیم که از نظر اقتصادی تمامی مردم یک واحد را تشکیل می دهند (هر چند یک واحد بسیار ضعیف را)، با این حال احساس مجرد و انتزاعی برادری عمومیت

بیشتر می یابد.

احساسات اجتماعی در میان اعضای یک طبقه قویتر هستند، زیرا طبقات، واحدهایی ضروری هستند، که منافع ویژه را تجسم می بخشد. بدین گونه می بینیم که واحدهای اجتماعی و احساسات اجتماعی در جامعه انسانی دچار تغییر می شوند. این تغییرات با تغییرات اقتصادی ایجاد می شوند. و هرچه مرحله تکامل اقتصادی بالاتر باشد، احساسات اجتماعی شکلی عالی تر و اصلی تر پیدا می کنند.

### ابراز، اندیشه و زبان

اجتماع پذیری و نتایج آن یعنی اخلاقیات یک ویژگی است که انسان را از برخی حیوانات ( و نه همه آنها) متمایز می کند. البته ویژگی های دیگری نیز هستند که تنها به انسان تعلق دارند و آن را از کل جهان حیوانی جدا می کنند. ویژگی هایی نظیر زبان و خرد. انسان تنها حیوانی است که با دست خود ابزار می سازد.

حیوانات استعداد اندکی در این چیزها دارند، اما در میان انسان ها، این ویژگی ها به ایجاد خصلت های جدیدی منجر شده اند. بسیاری از حیوانات، نوعی صدا دارند و با استفاده از صدا می-توانند به نوعی درک برسند. اما تنها انسان ها هستند که از این صدا به عنوان وسیله ای برای نامیدن اشیاء و حرکات استفاده می کنند. حیوانات دارای مغز نیز هستند که با آن فکر می کنند، اما بعد خواهیم دید که مغز انسان ها به کلی متفاوت است به طوری که آن را می توان تفکر معقول یا انتزاعی نامید. حیوانات نیز از برخی اشیای بیجان برای برخی مقاصد استفاده می کنند، مانند ساخت آشیانه. میمون ها برخی اوقات از چوب دستی یا سنگ استفاده می کنند، اما تنها انسان است که از ابزاری که خود به منظور خاصی ساخته است، استفاده می کند. این گرایشات بدوی در میان حیوانات نشان می دهد که این ویژگی های انسانی نه توسط نوعی آفرینش شگفت انگیز بلکه به وسیله تکامل مداوم به انسان رسیده است.

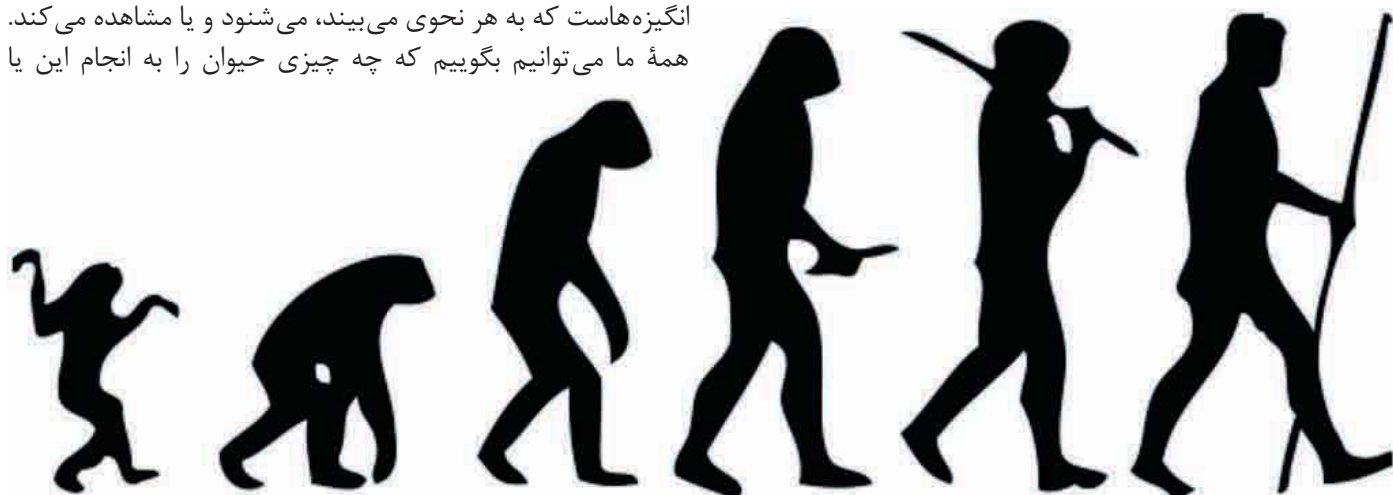
حیواناتی که مجزا از هم زندگی می کنند، نمی توانند به چنین مرحله ای از تکامل برسند. انسان تنها به عنوان یک موجود اجتماعی است که می تواند به این مرحله برسد. خارج از مرز اجتماع، زبان همانقدر بی مصرف می ماند که چشم در تاریکی، در نتیجه محکوم به نابودی است. زبان، تنها در اجتماع تکامل می یابد و تنها زمانی مورد نیاز است که اعضاء جامعه یکدیگر را بفهمند. همه حیوانات دارای وسایلی برای درک همدیگراند، در غیراین صورت قادر به انجام برخی نقشه

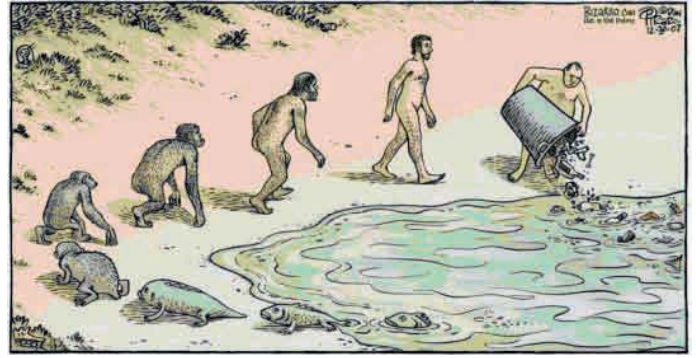
های جمعی نیستند. صداهایی که به عنوان وسیله ارتباط برای انسان اولیه ضروری بودند، به صورت نام فعالیت ها و بعداً نام اشیاء تکامل پیدا کردند.

استفاده از ابزار نیز نیازمند وجود یک اجتماع است، زیرا تنها از طریق اجتماع است که آن چه که از طریق اکتساب به دست آمده، حفظ می شود. در شرایط زندگی جدا از هم، هرکس کشفیات اش را تنها برای خود انجام می دهد. و با مرگ آن کاشف، خود کشف نیز از بین می رود و هر فرد مجبور به آغاز کردن هر چیزی از نو است. تنها از طریق اجتماع است که تجربه و شناخت نسل های پیشین می تواند حفظ شده، استمرار و تکامل یابد. در یک گروه، تعدادی می میرند، اما گروه به طور کلی نمی میرد، باقی می ماند. شناخت در استفاده از ابزار با انسان زاده نشده، بلکه بعدها کسب شده است. بنابراین سنت فکری Mental Tradition (که تنها در اجتماع امکان وجود می یابد) چیزی کاملاً ضروری است.

در حالیکه این خصوصیات ویژه انسان از زندگی اجتماعی اش جدائی ناپذیرند، اما در ارتباط بسیار نزدیک با یکدیگر قرار دارند. این خصلت ها نه به طوری فردی، بلکه به صورت جمعی تکامل یافته اند. اینکه اندیشه و زبان می تواند تنها به طور جمعی وجود داشته و تکامل یابد، برای هرکسی که به ماهیت اندیشه های خودش فکر کرده باشد، آشناست. زمانی که فکر می کنیم یا به چیزی دقت می کنیم، ما در واقع با خودمان صحبت می کنیم. در اینجاست که می بینم بدون استفاده از واژه ها به هیچوجه قادر به فکر کردن نیستیم. اگر به واژه ها فکر نکنیم، اندیشه هایمان مبهم و ناروشن باقی می ماند و نمی توانیم اندیشه های مختلف را با هم ترکیب کنیم. هرکسی می تواند این را در تجربه مشخص خود، تشخیص دهد. و علت آن این است که این به اصطلاح خود مجرد، اندیشه ادراکی است و تنها به وسیله ادراک ها می تواند به وجود آید. ادراک ها را تنها می توانیم به وسیله نام ها در نظر آوریم و نگاه داریم. هر تلاش برای حجیم تر کردن ذهن و هر تلاش برای گسترش شناخت مان باید با تشخیص و طبقه بندی نام ها و یا دادن معنی دقیق تر به نام های قدیمی آغاز شود. زبان، بدنه ذهن است و ماده ای که تمامی علم بشر با آن ساخته می شود. تفاوت بین مغز انسان و حیوان به خوبی توسط شوپنهاور نشان داده شده است.

این نقل قول توسط کائوتسکی در «اصول اخلاقی و مفهوم ماتریالیستی از تاریخ» (صفحات ۳۹/۴۰ ترجمه انگلیسی)، نقل شده است. حرکات حیوان به انگیزه های بینایی اش وابسته است و تنها توسط این انگیزه هاست که به هر نحوی می بیند، می شنود و یا مشاهده می کند. همه ما می توانیم بگوییم که چه چیزی حیوان را به انجام این یا





آن عمل وادار می‌کند. زیرا ما نیز می‌توانیم اگر نگاه کنیم، آن را بینیم. اما در مورد انسان این مقوله کاملاً متفاوت است. ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که او چه خواهد کرد، زیرا از انگیزه‌هایی که او را وادار به این عمل می‌کنند، آگاهی نداریم. این‌ها اندیشه‌هایی هستند که در سر او وجود دارند. انسان ملاحظه می‌کند، و با انجام این کار، تمامی دانش‌اش (نتیجه تجربه قبلی‌اش) به استفاده گرفته می‌شود و پس از آن است که او تصمیم می‌گیرد چگونه عمل کند. اعمال یک حیوان به تاثیر بلافاصله وابسته است، در حالی که اعمال انسان به مفاهیم انتزاعی، تفکر و تصوراتش متکی است. در عین حال انسان به وسیله انگیزه‌های بسیار ظریف نامرئی تحت تاثیر قرار می‌گیرد. بدین‌گونه به نظر می‌رسد که تمامی حرکاتش به وسیله اصول و اهدافی که ظاهری مستقل دارند و قطعاً آن را از انگیزه‌های حیوانی تمایز می‌کند، هدایت می‌شود.

انسان‌ها و حیوانات ناچارند نیازهای جسمی خود را با مواد طبیعی که در محیط زندگی‌شان یافت می‌شوند ارضا کنند. تاثیر آن در مغز، تحریک و شروع بلاواسطه است. ارضای نیازها، هدف و مقصود عمل است. در مورد حیوان، عمل بلافاصله پس از تاثیر می‌آید. حیوان طمع یا غذایی می‌بیند و بلافاصله می‌جهد، چنگ می‌زند، می‌خورد یا آنچه را برای چنگ زدن لازم است انجام می‌دهد و این همچون یک غریزه به او ارث رسیده است. حیوان صدای خصمانه‌ای می‌شنود و اگر پاهایش برای فرار سریع تکامل یافته باشد، بلافاصله فرار می‌کند و اگر رنگ‌اش همچون یک سپر بلا عمل کند، همچون یک مرده ساکت می‌ماند تا توسط دشمن دیده نشود. اما بین تاثیر و عمل انسانی، زنجیری از اندیشه‌ها و ملاحظات به مغز هجوم می‌آورند. این اعمال او وابسته به نتیجه این ملاحظات است.

این اختلاف از چه زمانی به وجود آمده؟ چندان مشکل نیست که بینم این اختلاف دقیقاً با استفاده از ابزار همراه است. درست به همان شیوه‌ای که اندیشه من احساس و عمل انسان حضور دارد، ابزار نیز بین انسان و آن‌چه که می‌خواهد به آن برسد، قرار دارد. از آن بیشتر، از آنجا که ابزار بین انسان و اشیاء خارجی قرار دارد، اندیشه نیز باید بین احساس و انجام عمل قرار گرفته باشد. انسان، دست خالی در مقابل دشمن‌اش قرار نمی‌گیرد و یا میوه را قاچ نمی‌دهد، بلکه به شیوه‌ای غیر مستقیم عمل می‌کند. انسان ابزاری به دست می‌گیرد، سلاحی (سلاح‌ها نیز نوعی ابزارند) که از آن در مقابل حیوان متهاجم استفاده می‌کند. بنابراین مغزش نیز باید همان جریان را طی کند (و نه با اولین تاثیر)، اما او ابتدا باید به ابزار فکر کند و پس از آن به شیئی مورد نظر برسد. این جریان مادی، جریانی ذهنی به وجود می‌آورد، اندیشه‌هایی که به عمل مشخصی منجر می‌شود، نتیجه ابزاری هستند که برای انجام عمل ضروری‌اند.

در این جا ما تنها به نمونه ساده‌ای از ابزارهای اولیه و مراحل اولیه تکامل ذهنی پرداختیم. هر چقدر تکنیک پیچیده‌تر شود، جریان مادی نیز بزرگ‌تر می‌شود. در نتیجه مغز مجبور می‌شود که جریان بزرگ تری را ایجاد کند. وقتی که هر فرد، ابزارهای خود را ساخت، اندیشه گرسنگی و مبارزه باید مغز انسان را به سمت ساخت ابزار سوق داده باشد. در این جا ما با زنجیره‌ای بلندتری از اندیشه‌های بین تاثیر و ارضای نهایی نیازهای انسان رو به‌رو هستیم. وقتی که به زمان خود می‌رسیم، در می‌یابیم که این زنجیر بسیار بلند و بسیار پیچیده است. کارگری که بیکار می‌شود، حس گرسنگی را که لاجرم به دنبال دارد، پیش‌بینی می‌کند. آن کارگر روزنامه‌ای را برای آن که آگهی‌های استخدام را در آن ببیند، می‌خرد، به راه آهن می‌رود و خود را در مقابل مزدی که پس از کار دریافت می‌کند، می‌فروشد، تا بتواند در وضعیتی قرار گیرد که غذای خود را بخرد و از گرسنگی نجات یابد. مغز چه زنجیره طولانی از جریان را باید طی کرده باشد تا بتواند به سرانجام خود برسد.

اما، همه اینها در انطباق با تکنیک تکامل یافته ما قرار دارد که انسان به وسیله آن می‌تواند نیازهای خود را ارضا کند.

اما انسان تنها بر یک ابزار تسلط ندارد، بلکه بر ابزارهای بسیاری تسلط دارد که به منظوره‌های مختلفی که انتخاب می‌کند، از آنها استفاده می‌کند.

به خاطر این ابزار است که انسان شبیه حیوانات نیست. حیوان هرگز نمی‌تواند فراتر از ابزار و اسلحه‌ای که با آن به دنیا آمده است برود، در حالی که انسان ابزارهای خود را خود می‌سازد، و با اراده خود در آن‌ها تغییر می‌دهد. انسان، به عنوان حیوانی که از ابزارهای مختلف استفاده می‌کند، باید توانایی ذهنی انتخاب آنها را نیز داشته باشد. اندیشه‌های گوناگونی در مغزش جریان می‌یابند، مغزش تمامی ابزارها و نتیجه کاربردشان را از نظر می‌گذراند و اعمال او وابسته به این ملاحظات است. او همچنین می‌تواند، اندیشه‌ها را با هم ترکیب کرده و به آن ایده‌ای که برای انجام مقصودش مناسب تر است برسد.

حیوانات از این توانایی برخوردار نیستند، زیرا از آن‌جا که نمی‌دانند با {ابزار} چه باید بکنند، برای آن‌ها چیزی بدون استفاده است. به خاطر شکل بدنی انسان، اعمال‌شان نیز در محدوده کوچکی قرار می‌گیرد. شیر تنها می‌تواند بر روی طعمه‌اش بجهد، اما نمی‌تواند فکر کند که با دنبال کردن آن نیز می‌تواند آن را بگیرد. خرگوش آن چنان شکل گرفته که می‌تواند سریع بدود و علی‌رغم آن که بخواهد، هیچ وسیله دفاعی دیگری ندارد. این حیوانات جز در لحظه جهیدن یا دویدن به چیز دیگری فکر نمی‌کنند. هر حیوان برای مکان مشخصی سازگاری یافته است و اعمال‌شان از عادات قوی‌شان سرچشمه می‌گیرد. البته این عادات غیرقابل تغییر نیستند. حیوانات ماشین نیستند، و چنان‌چه در شرایط متفاوتی قرار گیرند، می‌توانند عادات دیگری را کسب کنند. محدودیت‌های حیوانات به کیفیت مغزشان مربوط نمی‌شود، بلکه به شکل‌بندی بدن‌شان وابسته است. عمل حیوانی به وسیله شکل بدن حیوان تعیین می‌شود و نیاز کمی به تفکر پیدا می‌کند و بنابراین تعقل برای او بی‌مصرف می‌ماند، زیرا کاری برای او انجام نمی‌دهد.

از سوی دیگر، انسان باید این توانایی را داشته باشد، زیرا از قوه تشخیص‌اش در استفاده از ابزار و اسلحه‌ای که براساس نیازهایش انتخاب می‌کند، استفاده می‌کند. اگر بخواهد خرگوش دوانی را شکار

کند، از تیر و کمان استفاده می‌کند، اگر با خرس رو به رو شود، تیر را به خدمت می‌گیرد و اگر بخواهد میوه خاصی را از میان باز کند، چکش به دوش می‌رساند. انسان در مواجهه با خطر، ابتدا تصمیم می‌گیرد که باید از مقابل خطر فرار کند و با اسلحه مناسب از خود دفاع کند. این توانایی برای فکر کردن و تصمیم گرفتن تنها به انسانی تعلق دارد که از ابزار دست ساز خودش استفاده می‌کند.

این ارتباط قوی بین اندیشه، زبان و ابزار که وجود هر یک بدون دیگری ناممکن است، نشان می‌دهد که آنها باید همزمان تکامل یافته باشند. این که این تکامل چگونه صورت گرفته است را تنها با حدس و گمان می‌توان دریافت. بدون شک، تغییر در شرایط زندگی بوده که انسان را از اجداد میمون شکلی‌اش جدا کرده است. زندگی انسان با مهاجرت از جنگل‌ها (محل زندگی اصلی میمون‌ها) به دشت، دچار تغییرات اساسی شد. تفاوت بین دست‌ها و پاها، باید از این پس صورت گرفته باشد. اجتماع‌پذیری و دستانی شبیه انسان‌های میمون‌نما داشتن که برای چنگ‌زدن مناسب بودند، نقش مهمی در این تکامل جدید داشتند. اولین اشیاء زخم‌ت نظیر استخوان یا چوب دستی، ناخواسته پیدا شدند و در نتیجه به دور انداخته شدند و این جریان باید آن قدر تکرار شده باشد تا تأثیرش را به مغز این انسان‌های اولیه بر جای گذاشته باشد. برای حیوانات، طبیعتی که در آن زندگی می‌کنند، یک واحد تنهاست که او از اجزایش آگاهی ندارد. قدرت تشخیص بین اشیاء گوناگون را ندارد. انسان اولیه ما، در مراحل بسیار ابتدایی‌اش نیز احتمالاً در همین سطح از آگاهی بوده است. برخی اشیاء (ابزار) از محیطی که در آن زندگی می‌کرده باید برای جمع‌آوری معاش‌اش در دستان‌اش قرار گرفته باشند، این ابزار (که اشیاء بسیار مهمی هستند) که به زودی نام خاصی پیدا کردند با صدای خاصی که آن فعالیت خاص را نام می‌برد، مشخص شد. به خاطر این صدا یا نام گذاری، ابزار و نوع خاصی از فعالیت همراه با آن از بقیه محیط طبیعی متمایز شد. انسان، آغاز به تجزیه و تحلیل جهان به وسیله مفاهیم و نام‌ها کرد. خودآگاهی ظهور کرد و ساخت ابزارهای دست ساز به منظور کاربردی ویژه، آغاز شد.

این فرایند (که فرایندی بسیار کند نیز بوده)، آغاز انسان شدن مان را رقم می‌زند. از لحظه‌ای که انسان آگاهانه در جستجو و کاربرد برخی از ابزار برآمد، تکامل نیز آغاز شد و از این مرحله تا تولید صنعتی ابزار، یک گام بیشتر نیست. اولین ابزارهای خام بر اساس نوع استفاده با همدیگر متفاوت بودند. از سنگ تیز به چاقو، پیچ و مهره، دریل و نیزه رسیدیم و از چوب دستی به تیر، با متنوع شدن بیشتر ابزار که بعدها در خدمت تقسیم کار قرار گرفت، زبان و اندیشه به اشکال غنی تر و جدیدتری تکامل یافتند و این اندیشه تکامل یافته‌تر به انسان امکان استفاده از ابزار به شیوه‌های بهتر و اختراع ابزارهای جدید را داد. بدین ترتیب می‌بینیم که یک چیز، چیز دیگری را با خود می‌آورد، اجتماع‌پذیری و کار، سرچشمه‌ای هستند که تکنیک، اندیشه، ابزار و علم در آن ریشه دارند و از آن تکامل یافته‌اند. انسان میمون‌نمای اولیه با کاوش به انسانی واقعی تبدیل شد. استفاده از ابزار، نقطه عزیمتی است که هر روز شکاف بین انسان و حیوان را بیشتر کرده است.

## ۹- اندام‌های حیوانی و ابزارهای انسانی

در اندام‌های حیوانی و ابزارهای انسانی است که تفاوت اصلی بین

انسان‌ها و حیوانات آشکار می‌شود. حیوان، غذای خود را با اندام‌های خود به دست می‌آورد و توسط همین اندام‌ها نیز بر دستانش برتری می‌یابد. و انسان همین کار را با کمک ابزار انجام می‌دهد. Organ (اندام)، واژه‌ای یونانی است که به معنای ابزار نیز هست. اندام‌ها طبیعی‌اند و همان کار ابزار را برای حیوان انجام می‌دهند. ابزارها، اندام‌های مصنوعی انسان‌اند و آنچه که اندام برای حیوان انجام می‌دهد، دست و ابزار برای انسان انجام می‌دهند.

دست‌ها و ابزار همان وظایفی را بر عهده دارند که حیوان باید با اندامش صورت دهد. دست به خاطر ساختمانش که قادر است ابزارها را نگه دارد، به اندام عمومی تبدیل می‌شود که برای هر کاری سازگاری یافته است، در نتیجه به اندامی تبدیل شده که کارکردهای فراوانی دارد.

با تقسیم این کارکردها، زمینه گسترده‌ای از تکامل برای بشر به وجود آمده که حیوانات از آن چیزی نمی‌دانند. از آن‌جا که دست انسان قادر به استفاده از ابزارهای گوناگون است، پس می‌تواند کارکردهای تمام اندام‌هایی را که حیوانات دارا هستند با هم ترکیب کند. هر حیوان برای شرایط محیطی معینی ساخته شده و سازگاری یافته است. اما انسان با ابزارهایش با هر شرایطی سازگاری دارد. اسب برای مرغزار ساخته شده و میمون برای جنگل. اسب در جنگل همان قدر درمانده می‌شود که میمون در مرغزار. از سوی دیگر، انسان در جنگل از تبر استفاده می‌کند و در مرغزار از بیل و بیلچه، انسان با چنین ابزارهایی می‌تواند راه خود را در تمامی جهان باز کرده، و در هر کجا که خواست مستقر شود، در حالی که حیوانات تقریباً تنها در منطقه خاصی که برایشان فراهم شده می‌توانند زندگی کنند و اگر به جای دیگری منتقل شوند، قادر به ادامه زندگی نیستند، اما انسان تمامی جهان را به زیر پای خود در آورده است.

هر حیوان قدرتش را برای حفظ خود در مبارزه برای بقا به کار می‌برد و ضعف‌اش باعث طعمه شدن توسط دیگران می‌شود و در نتیجه قادر به تکثیر خود نمی‌شود. انسان بدین مفهوم، تنها از قدرت برخوردار است و هیچ ضعفی ندارد. انسان به خاطر داشتن ابزار با همه حیوانات برابری می‌کند. از آن‌جا که این ابزار هیچ‌گاه ثابت نمی‌مانند و دائماً در حال تکامل‌اند، انسان بالاتر از هر حیوانی می‌ایستد. ابزار است که او را بالاتر از همه موجودات قرار می‌دهد، سلطان زمین. در جهان حیوانی نیز تکامل بی وقفه‌ای در اندام‌ها صورت می‌گیرد. اما این تکامل تنها به تغییرات بدن حیوان مربوط می‌شود و در نتیجه این تکامل اندام‌ها که به وسیله قوانین بیولوژیکی دیکته می‌شود، بسیار کند است.

در تکامل جهان ارگانیک (انداموار)، هزاران سال به معنای هیچ است. اما انسان با انتقال تکامل ارگانیک‌اش به اشیاء خارجی، توانست خود را از بند قوانین بیولوژیکی رهایی بخشد. ابزار می‌تواند به سرعت منتقل شوند. تکنیک، چنین گام‌های سریعی را در مقایسه با اندام‌های حیوانی به معجزه‌ای بدل می‌کند.

انسان به واسطه پیداشدن این مسیر جدید توانست تنها در مدت زمان کوتاهی چند هزار ساله، خود را بالاتر از همه حیوانات قرار دهد. انسان با اختراع این آلات، قدرتی خدایی یافت و حاکمیت خود را به جهان همچون قلمروی انحصاری خویش گستراند. در این حالت که براساس تئوری داروین، تکامل صلح‌آمیز و تا کنون بلامانع جهان ارگانیک از گسترش باز می‌ماند.

این انسان است که به عنوان کسی که اصلاح نژاد می‌کند، رام می‌کند و کشت می‌کند و علف‌های هرز را وجین می‌کند، عمل می‌ورزد. انسان است که کل محیط طبیعی را دگرگون می‌کند و اشکال جدیدی از گیاهان و حیوانات را که برای اهداف و خواست‌هایش مناسب‌اند، ایجاد می‌کند.

با ظهور ابزار، ایجاد تغییرات بیشتر در بدن انسان متوقف می‌شود. اندام‌ها انسانی به استثنای مغز، همان‌هایی هستند که قبلاً بودند. مغز انسان با ابزار تکامل یافت. و در واقع می‌بینیم که تفاوت بین نژادهای برتر و فروتر انسان عمدتاً در حجم مغزهایشان قرار دارد. \* اما حتی تکامل بین اندام‌ها نیز باید روزی به پایان برسد. از آغاز پیدایش تمدن، کارکردهای مغز، توسط برخی وسایل مصنوعی از آن گرفته شده‌اند و علم به صورت گنجینه‌ای در کتاب‌ها درآمد. توانایی استدلال امروزی ما، چندان بهتر از یونانیان، رومیان و حتی ایل‌تونیان teutons دوران باستانی نیست، اما دانش ما بی‌اندازه رشد کرده، و این عمدتاً به خاطر این واقعیت است که بار اندام دماغی توسط جایگزین‌اش یعنی کتاب سبک شد.

اکنون که به تفاوت بین انسان و حیوان شناخت یافتیم اجازه دهید تا دوباره نگاهی بیندازیم به این فرایند که چگونه این تفاوت‌ها (بین انسان و حیوان) از مبارزه برای بقا متاثر شدند. این مبارزه باعث کامل شدن می‌شود و نمی‌توان منکر از میان رفتن نواقص شد. حیوانات در این مبارزه هر چه کامل‌تر می‌شوند. اما در این جا لازم است که در میان بیان و مشاهده آن چه که کامل‌تر نامیده می‌شود، بسیار دقیق باشیم. با چنین دقتی دیگر نمی‌توانیم به سادگی بگوییم که حیوانات به طور کلی تقلا می‌کنند که کمال یابند. حیوانات توسط اندام‌های ویژه شان تقلا و رقابت می‌کنند. شیرها این دست و پنجه نرم کردن را با دم‌شان به پیش نمی‌برند، خرگوش‌ها به چشمان‌شان متکی نیستند و شاهین به وسیله نوک‌شان نیست که موفق می‌شوند. شیرها تقلا برای بقا را با جهش ناگهانی، عضلات و دندان‌هایشان ادامه می‌دهند. خرگوش‌ها متکی به پنجه‌ها و گوش‌هایشان هستند، و شاهین‌ها به واسطه چشم‌ها و بال‌هایشان موفق می‌شوند. اینک اگر ما بپرسیم که آن تقلا کردن‌ها چیست و آن رقابت‌ها چگونه است، پاسخ این است که تقلائی اندام‌ها. عضلات و دندان‌های شیر، پنجه‌ها و گوش‌های خرگوش، و چشم‌ها و بال‌های شاهین به این تقلا خواهند پرداخت. در این دست و پنجه نرم کردن‌هاست که ادم‌ها تکامل یافته‌اند. حیوانات همگی وابسته به این اندام‌ها هستند و سرنوشت مشابهی دارند.

اجازه دهید اکنون همین سوال را در مورد جهان انسانی بکنیم. انسان‌ها توسط اندام‌های طبیعی شان نیست که به تقلا دست می‌زنند، بلکه با اندام‌های مصنوعی یعنی ابزار (اسلحه نیز نوعی ابزار است)‌هایشان در این تلاش و تقلا شرکت می‌کنند. در این جا نیز، اصل کمال و نابودی کمال نایافته از طریق دست و پنجه نرم کردن، صادق است. با تلاش و تقلا کردن با ابزار، و همین امر خود به کمال یافتن بیشتر ابزار منجر می‌شود. آن دسته از قبیله‌هایی که از ابزار و سلاح تبری استفاده می‌کنند، بهتر می‌توانند خود را حفظ کنند و زمانی که مبارزه مستقیمی با نژاد دیگری پیش می‌آید، آن نژادی که با ابزارهای مصنوعی بهتر تجهیز شده است، از میدان نبرد پیروز بیرون می‌آید. نژادهایی که وسایل تکنیکی‌شان تکامل بیشتری پیدا کرده می‌توانند بر آنان که ابزارهای کمتر پیشرفته‌ای دارند، غلبه یابند. نژاد اروپایی

از این رو حاکم می‌شود که این مساعدت‌های خارجی‌اش بهتر و کامل‌ترند.

در این جا می‌بینیم که اصل دست و پنجه نرم کردن برای بقا که توسط داروین فرمول‌بندی شد و به وسیله اسپنسر مورد تأیید قرار گرفت، تأثیر متفاوتی بر انسان در مقایسه با حیوان می‌گذارد. این اصل که مبارزه، به کمال یافتن اسلحه‌ای که در این مبارزه به کار گرفته شده منجر می‌شود، به نتایج متفاوتی بین انسان و حیوان می‌رسد. در حیوانات، به تکامل مداوم اندام‌های طبیعی منجر می‌شود و این همان مبنای تئوری وراثت به معنی جوهر داروینیسم است. در انسان به تکامل مداوم ابزار، وسایل تولید می‌رسد، و این، پایه مارکسیسم است. در این جا می‌بینیم که مارکسیسم و داروینیسم دو تئوری کاملاً مجزا از هم که هر یک تنها به قلمرو خاص خود مربوط‌اند و هیچ وجه اشتراکی با هم نداشته‌اند، نیستند. در واقعیت، یک اصل، راهنمایی هر دو تئوری است. آن‌ها با هم یک واحد را تشکیل می‌دهند.

دوره جدیدی که توسط انسان آغاز شده، یعنی جایگزینی ابزار به جای اندام‌های طبیعی، باعث می‌شود که این اصل اساسی خود را در این دو قلمرو متفاوت نشان دهد. یعنی جهان حیوانی براساس اصل داروینی تکامل می‌یابد، در حالی که در میان انسان‌ها اصل مارکسیستی کاربرد دارد. زمانی که انسان‌ها خود را از جهان حیوانی رها کردند، تکامل ابزار و شیوه‌های تولیدی، تقسیم کار و دانش به نیروی محرکه تکامل اجتماعی تبدیل شدند.

همین‌ها بودند که باعث پیدایش سیستم‌های گوناگونی نظیر کمونیسم اولیه، سیستم دهقانی، آغاز تولید کالایی، فئودالیسم و سرمایه‌داری جدید شدند که ما را هر چه بیشتر به سوسیالیسم نزدیک‌تر می‌کنند.

### سرمایه‌داری و سوسیالیسم

شکل ویژه‌ای که مبارزه برای بقای داروینیسم در تکامل به خود می‌گیرد، به وسیله اجتماع‌پذیری و استفاده از ابزار ساخته‌انسان تعیین می‌شود. تقلا برای بقا که همچنان در میان اعضای گروه‌های مختلف جریان دارد، در میان اعضای همان گروه متوقف می‌شود و جای آن را کمک متقابل و احساس اجتماعی می‌گیرد. در تلاش و تقلائی بین گروه‌ها، تجهیزات تکنیکی است که آن‌را که پیروزمند بیرون می‌آید، تعیین می‌کند، یعنی رشد تکنیک. این شرایط به تأثیرات متفاوتی در سیستم‌های متفاوت منجر شد. اجازه دهید ببینیم که آنها در سیستم سرمایه‌داری چگونه عمل می‌کنند.

زمانی که بورژوازی به حاکمیت سیاسی رسید و سیستم سرمایه‌داری را حاکم کرد، کارش را با شکستن قید و بندهای فئودالی و آزاد کردن مردم از هرگونه وابستگی فئودالی آغاز کرد. برای سرمایه‌داری بسیار ضروری بود که هرکس بتواند در این مبارزه رقابتی شرکت کند. این که نقل مکان فرد با مرزهای گمرکی و یا مقررات دولتی فئودالی محدود نشود و بدین ترتیب تولید به ظرفیت کامل خود برسد. کارگران باید از قید و بندهای فئودالی و یا صنفی کاملاً آزاد می‌شدند، زیرا تنها کارگران آزادند که می‌توانند نیروی کار خود را به سرمایه‌داران به عنوان کالا بفروشند. و تنها وقتی کارگران آزاد باشند، سرمایه‌داران می‌توانند از آنها استفاده کنند. بدین دلیل است که بورژوازی، تمام قید و بندها و انحصارات گمرکی را به کناری نهاد. و این باعث آزاد شدن کامل مردم شد، اما در عین حال آنها را کاملاً از همدیگر جدا

کرد و بی پناه‌شان ساخت.

پیش از آن، مردم کاملاً جدا از یکدیگر نبودند، آنها به صنفی تعلق داشتند، تحت حمایت یک خان یا یک کمون بودند که به آنها قدرت می‌داد و آنها بخشی از یک گروه اجتماعی بودند که نسبت به آن وظایفی داشتند و از طرف همان گروه نیز مورد حمایت قرار می‌گرفتند. این وظایف را بورژوازی اخذ کرد، اصناف و روابط فئودالی را منسوخ کرد. آزادی کار در عین حال به معنی آن بود که هر پناهی از وی گرفته شد و دیگر نمی‌توانست متکی به دیگران باشد. هر کسی تنها می‌توانست به خود متکی باشد. تنها و آزاد از هر گونه قید و بند و حمایت، اکنون باید به تنهایی با همه چیز به مبارزه بر می‌خاست.

بدین دلیل است که تحت حاکمیت سرمایه‌داری، جهان انسانی بیشتر شبیه جهان حیوانات درنده می‌شود و درست به همین دلیل است که داروین‌یست‌های بورژوازی، انسان‌ها را همچون حیواناتی می‌دیدند که جدا از هم زندگی می‌کنند. آنها این دیدگاه را بیشتر از تجربه شان به دست آورده بودند. اما اشتباه آنها در این بود که شرایط سرمایه‌داری را ابدی فرض می‌کردند.

این گونه بود که انگلس در کتاب «آنتی‌دورینگ» (صفحه ۲۳۹) خود، روابط موجود بین سیستم سرمایه‌داری رقابتی و حیواناتی را که جدا از هم زندگی می‌کنند، نشان داد. این دیدگاه را همچنین می‌توان در صفحه ۵۹ از «سوسیالیسم تخیلی و علمی» وی بدین شرح ملاحظه کرد:

«سرانجام صنعت مدرن و باز شدن بازار جهانی، مبارزه را جهانی کرد، اما در عین حال یک سم خطرناک را هم به آن وارد کرد. اکنون داشتن مزیت در شرایط طبیعی یا مصنوعی تولید، تعیین‌کننده بقاء یا نابودی هر سرمایه‌دار و همچنین کل صنعت و کشور است. آن که از پای می‌افتد، بی‌رحمانه به کناری گذاشته می‌شود. این همان مبارزه فردی برای بقاء داروینی است که با شدت و خشونت بیشتری از طبیعت به جامعه منتقل شده است. شرایط بقاء که برای حیوان طبیعی بود اکنون به صورت آخرین دوره از تکامل بشری در آمده است.»

چه چیزی است که مبارزه را در این رقابت سرمایه‌داری به پیش می‌برد و کمال چه چیزی شرط پیروزی در این مبارزه است؟

ابتدا ابزارهای تکنیکی یعنی ماشین آلات‌اند. در این جا نیز دوباره این قانون که مبارزه به کمال منجر می‌شود، خود را نشان می‌دهد. ماشینی که پیشرفته‌تر است بر آن که کمتر پیشرفته است، پیشی می‌گیرد، ماشین‌هایی که کارکرد خوبی نداشته باشند و ابزار ساده از بین می‌روند و تکنیک ماشین با گام‌هایی غول‌آسا به سمت بازدهی هر چه بیشتر تحول می‌یابد. این است کاربرد واقعی داروین‌یسم در جامعه انسانی. نکته ویژه در مورد آن این است که در شرایط سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی وجود دارد و پشت هر ماشینی انسانی ایستاده است. پشت هر ماشین غول‌آسا، سرمایه‌داری بزرگ و پشت هر ماشین کوچک یک سرمایه‌دار کوچک ایستاده است. با شکست ماشین کوچک، سرمایه‌دار کوچک نیز با تمام امیدها و آرزوهایش به عنوان یک سرمایه‌دار از بین می‌رود.

در عین حال مبارزه، مبارزه سرمایه‌هاست. سرمایه بزرگ برای شرایط سازگارتر است و دائماً بزرگ‌تر می‌شود. این تمرکز سرمایه، خود سرمایه را نیز تحلیل می‌برد، بنابراین بورژوازی منافعش حفظ سرمایه‌داری

است، تقلیل می‌یابد و در عوض توده‌ای را که خواهان لغو آن است، بزرگ‌تر می‌شود. در این تکامل، یکی از خصوصیات سرمایه به تدریج از بین می‌رود. در جهانی که هرکس علیه همه و علیه دیگری مبارزه می‌کند، اتحاد جدیدی بین طبقه کارگر رشد می‌کند که سازمان طبقاتی آن است. سازمان‌های طبقه کارگر با پایان دادن به رقابت موجود بین کارگران آغاز می‌کنند و قدرت‌های فردی شان را به صورت یک قدرت واحد در مبارزه‌شان با جهان خارج در می‌آورند. هر آن چه که در مورد گروه‌های اجتماعی کاربرد داشته باشد، درباره این سازمان طبقاتی که با شرایط طبیعی به وجود آمده، نیز کاربرد دارد. در میان اعضای گوناگون این سازمان طبقاتی، انگیزه‌های اجتماعی، احساسات اخلاقی، فداکاری و اختصاص وقت خود به تشکیلات به شکوه‌مندترین شکل شکوفا می‌شود. این سازمان استوار به طبقه کارگر قدرت عظیمی را در راه پیروزی بر طبقه سرمایه‌دار می‌دهد. مبارزه طبقاتی که مبارزه‌ای با ابزار نیست، اما برای تملک ابزار است، مبارزه‌ای برای حق اداره صنعت، به وسیله قدرت سازمان طبقاتی تعیین می‌شود.

اکنون اجازه دهید تا به آینده تولید که تحت سوسیالیسم اداره می‌شود نگاهی بیندازیم.

مبارزه‌ای که به کمال رساندن ابزار منجر می‌شود، پایان نمی‌گیرد. نظیر سرمایه‌داری، ماشین تکامل نیافته توسط ماشین پیشرفته‌تر، کنار زده می‌شود. نظیر سرمایه‌داری، این فرآیند به بازدهی بیشتر نیروی کار منجر می‌شود. اما با لغو مالکیت خصوصی، پشت هر ماشین دیگر انسانی نایستاده که سهم و سرنوشت خود را بخواهد. ماشین‌ها در مالکیت عمومی‌اند و جایگزین ماشین‌های ناکامل با ماشین‌های پیشرفته‌تر تحت بازبینی بسیار دقیق جامعه انجام می‌شود. با لغو طبقات، کل جهان متمدن به صورت یک جامعه عظیم تولیدی در می‌آید.

در این جامعه، مبارزه متقابل بین اعضاء پایان می‌گیرد و تنها با جهان خارج انجام می‌شود. دیگر مبارزه‌ای علیه انسان وجود ندارد، بلکه این مبارزه برای کسب معاش تنها در برابر طبیعت صورت می‌گیرد. اما به خاطر تکامل تکنیک و علم، این را دیگر نمی‌توان مبارزه خواند. طبیعت اکنون مقهور بشرند، و با تلاش کمتر در طبیعت، بیشترین نتایج و به وفور به دست می‌آید.

در این جا کار جدیدی برای بشر شروع می‌شود. دوره انسانی که از جهان حیوانی سر بر آورده و مبارزه‌اش برای بقاء را با استفاده از ابزار به پیش برده، متوقف می‌شود و فصلی جدید از تاریخ انسان، آغاز می‌شود.

پایان

یادداشت ویراستار:

\* این فراز گنگ از نوشتار پانه کوک مورد چالش جدی پژوهشگران سوسیالیست است. اگر منظور پانه کوک مقایسه نژادهای ماقبل تاریخ «انسان» با دوران کنونی باشد تا حدی این نظریه می‌تواند درست باشد. اما، تعمیم دادن آن به دوران کنونی هم از منظر علوم انسانی و طبیعی نادرست است و هم به بهانه‌ای برای استفاده تبلیغاتی اندیشه ویران ارتجاعی نژادپرست مبدل می‌شود.